

بسمه تعالی

# حرف‌هایی زیر سقف خاطره

نویسنده:

راضیه نوذری (مریم)

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه: نوذری، راضیه، ۱۳۵۷ -  
عنوان و نام پدیدآور: حرف‌هایی زیر سقف خاطره/راضیه نوذری (مریم).  
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۷۰-۹-۹  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: یادداشت‌ها  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ح۴/۴۷۳۴ و/ PIR۸۳۶۲  
رده بندی دیویی: ۸۴۸/۳۶۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۷۸۲۸۳

نام کتاب: حرف‌هایی زیر سقف خاطره  
نویسنده: راضیه نوذری (مریم)  
ناشر: ارسطو (چاپ و نشر ایران)  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴  
چاپ: مهتاب  
قیمت: ۷۵۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۴۰-۷۰-۹-۹  
تلفن‌های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۷	۱- گل
۱۲	۲- دنیای تب من زیباست
۱۶	۳- انتظار
۲۰	۴- سوگ اشک
۲۳	۵- مسافر باغ
۲۶	۶- آشنای نادیده
۲۹	۷- من و آئینه با تو
۳۲	۸- خواب یک ستاره
۳۵	۹- دریای بارانی
۳۸	۱۰- دل سپرده
۴۱	۱۱- تکرار یک پرواز
۴۴	۱۲- سلام به تو آری
۴۷	۱۳- ساحل چشم های پریشان
۵۰	۱۴- مهتاب من
۵۳	۱۵- ترانه های آسمان
۵۶	۱۶- طاقی از لبخند
۵۹	۱۷- ایران
۶۲	۱۸- تبسم آسمان

- ۱۹- مسافر خزان ..... ۶۵
- ۲۰- تنها یک قطره اشک ..... ۶۸
- ۲۱- سکوت می کنم ..... ۷۱
- ۲۲- آمده ام به سوی تو ..... ۷۴
- ۲۳- سنگ فرش خاطره ها ..... ۷۷
- ۲۴- دیدار در یک پایان ..... ۸۰
- ۲۵- تنها بهانه سکوت ..... ۸۲
- ۲۶- مانند یک غزل ..... ۸۳
- ۲۷- مقصد کاروان ..... ۸۴
- ۲۸- رویا های بر باد رفته ..... ۸۵
- ۲۹- اشک تنهایی ..... ۸۹
- ۳۰- همسایه دیوار به دیوار ..... ۹۱
- ۳۱- امروز بیا ، فردا دیر است ..... ۹۳
- ۳۲- رام نگاه تو ..... ۹۵
- ۳۳- پروانه رویا ..... ۹۷
- ۳۴- جیر جیرک ..... ۱۰۰
- ۳۵- مشق شب های کودکی ..... ۱۰۳
- ۳۶- نقطه ..... ۱۰۵
- ۳۷- بوسه بر آتش ..... ۱۰۷
- ۳۸- شاید امشب تو بخندی ..... ۱۰۹
- ۳۹- آنگاه من ..... ۱۱۲
- ۴۰- تو می روی و دلم ..... ۱۱۴
- ۴۱- سفر در مدار عشق ..... ۱۱۴

## مقدمه

حرف‌هایی زیر سقف خاطره. حرف‌هایی است از گذر لحظه‌ها در پناه بودن‌ها و نبودن‌ها. حرف‌هایی است که باید حتی از نگاه جاری شود. حرف زیرا هر لحظه از زندگی دنیایی از حرف‌هایی است که باید زیبا و دلنشین از لب‌ها جاری گردد. زیر سقف پناهی است که طعم شیرین عشق تعبیر می‌شود و خاطره شهدی گوار است که برای فردا یادگار خواهد ماند.

حرف‌هایی زیر سقف خاطره، شفاف‌ترین جام آفرینش بخش لحظه‌هاست که بر لب برده شده و از حس آرامش آن گونه‌ها سرخ، لبخند خواهند زد و شاید در تولد قطره‌ای از زلال اشک‌های عاشقانه حضور به هم رساند.

شاید در یک نگاه رویایی زاده شود و با پلک زدنی بیالود و با یک لبخند در سینه به آرامش رسد تا عشق خفته در نگاهی نقش گیرد. شرط عشق ورزیدن است که عشق پیوسته حکایت‌هایش را افسانه کند و بر یادها حک سازد تا غبار فراموشی و خاموشی



بر دامن پاکش نشینند و زلالی اشک‌هایش را محو  
نگرداند.

حرف‌هایی زیر سقف خاطره لایه‌های پنهان لبخندها  
و اشک‌های زندگی را ورق می‌زند و از حس آرامش  
درون پرده بر می‌دارد و دنیای ملموس لحظه‌ها را  
ثبت می‌کند تا فرداها دوباره با یک بوسه‌ی دستانی  
آشنا و گرم دلتنگی زیباتر متولد شوند.

به پاس دیده‌های در حضور و قلب‌های بی‌غرور،  
برای تمام دست‌های آشنا با عروج خاطراتی که فردا  
را می‌سازند و حقیقت زندگی را در در قلب‌های  
خود جاودانه می‌گردانند.

## گل ۷۸/۱۱/۸

در هنگام سلام خورشید به ماه، تنها روی تخت دراز کشیده بودم و در افکار خود غرق شده، به خواب رفتم. با صدای زنگ در از خواب برخاسته در را گشودم. دیدم پستیچی یک کارت دعوت زیبا برایم آورده بود. آن را گرفته و بر روی قلبم گذاشته و بعد آن را بوسیده باز کردم. آه من به میهمانی گل ها دعوت شده بودم. آه خدای من خدای زیبایی ها. چقدر زیبا، چقدر دوست داشتنی، میهمانی گل ها. ولی کجا؟ در کدامین محل؟ آری من خود باید محل آن را پیدا می کردم.

وقتی که نامه را گشوده بودم بوی یاس همه اتاق را پر کرده بود. من خیلی سریع آماده سفر به باغ گل ها شدم، با یک شیشه عطر گل محمدی که هدیه ای از گل های محمدی باغچه کوچکم بود.

به راه افتادم از کوچه های بسیاری گذشتم، از هر کسی سراغ باغ گل را می گرفتم و هر کس نشانی به من می داد. من هر لحظه مصمم تر به فکر یافتن باغ گل، محل میهمانی گل ها می شدم. رفتم تا به یک کوچه باغ تنگ و طولانی رسیدم، هر چه به آن نزدیک تر می شدم بوی گل ها بیشتر می شد. بوی گل های یاس و داودی همه فضای کوچه باغ را پر کرده بود.

رفتم، هر چه سریع تر گام برمی داشتم تا به در باغ رسیدم. از بوی گل های



تازه روحم به وجد آمده و قلبم شروع به تپش کرده بود. آیا مرا به باغ گل‌ها راه خواهند داد؟ آیا مرا در جمع خود خواهند پذیرفت؟ آیا... آیا...؟

زنگ زد. زنگ در یک گل شیپوری سرخ و زیبا بود. چه صدای دل‌نوازی داشت. از پشت در صدایی به گوش رسید: کیست؟ گفتم من دختر شاد رویاها هستم. من به میهمانی گل‌ها دعوت شده‌ام، آیا مرا به میهمانی خود قبول می‌کنید؟

چند لحظه بعد سربازان باغ در را گشودند؛ چه باشکوه دو گل میمون زیبا بودند در حالی که شمشیرها در کمر بسته مرا به داخل دعوت کردند و من همراه آن‌ها به راه افتادم. چقدر زیبا و سبز بود. هنوز باورم نمی‌شد که در میهمانی گل‌ها شرکت می‌کنم.

ما از کنار رودخانه آب‌های طلایی گذشتیم در تمامی اطراف رود گل‌های بابونه مشغول خود نمایی و تماشای زیبایی خود در آئینه رود بودند. نگاه آن‌ها به آب موج‌های طلایی می‌داد و به نظر آب طلا می‌نمود که از آبخاری طلایی بر زمین می‌ریخت و به گل‌ها طراوت و زیبایی می‌داد. هنوز قلب و روحم از بوی گل‌ها لبریز بود. همچنان پیش می‌رفتم.

ناگهان در یک میدان بزرگ یک حوض زیبا به شکل گل صد پر و فواره‌ای از شب‌نم صبحگاهی نمایان شد که اطراف آن به صورت زیبایی با انواع گل‌ها تزئین شده بود و صدای انواع پرندگان خوش آواز به فضا یک احساس رویایی داده بود؛ در مقابل چشمان بهت‌آلود من گشوده

شد. یک شاخه پیچک زیبا که روی آن دو صندلی زیبا از گل بود و با شکوفه‌های هلو و سیب و گلابی تزئین شده، توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. آنجا جایگاه پادشاه و ملکه گلها بود و سایبان آن یک نیلوفر آبی، پله‌های آن گل‌های سنبل زیبا بودند.

گل‌های میمون مرا به جایگاهم هدایت کردند. جایگاه من یک گل شقایق زیبا بود که با طرز زیبایی باز شده بود و تبدیل به یک صندلی راحتی گردیده بود. من در محل خود نشسته بودم که طبل‌ها به صدا در آمد و شیپورها نواخته شدند. سربازان از دور نمایان شدند. در پشت آنها دو بوته گل رُز زیبا که تاج‌های طلایی بر سر داشتند سوار بر کالسکه‌ای از گل لاله که با گل‌های میخک زیبا تزئین شده بود و دوازده قاصدک زیبا و چالاک آن را می‌کشیدند، نمایان شد. به دنبال آنها دو نرگس خمار زیبا که از زیباترین ندیمه‌های ملکه بودند، وارد شده و به طرف جایگاه پادشاه و ملکه رفتند و پشت سر ملکه در جایگاه مخصوص خود ایستادند.

من از جایگاه خود بلند شده و به آنها ادای احترام کردم و آنها نیز به من لبخندی زدند و خوشامد گفتند. حال نوبت مهمان‌های دیگر بود که وارد شوند:

گل‌های یاس و داوودی در حالی که زیباترین لباس‌های خود را بر تن داشتند وارد میدان شده و ادای احترام کرده به جایگاه خود رفتند. بعد از آنها یک دسته گل شقایق و لاله \_ که از خویشاوندان نزدیک هم هستند \_



وارد شده با لباسهای سرخ خود ادای احترام نموده به جایگاه خود رفتند. گل‌های آفتاب گردان با سبدهای گل و شکوفه‌های خوشبو بهاری مقدم میهمانان و ملکه و پادشاه را گل باران می نمودند. میهمانان دیگر نیز آمدند و در جایگاه‌های خود ایستادند.

حال میهمانی شروع شده بود. گل‌های نیلوفر سفید با دامن‌های بلند و سفید خود پذیرایی از میهمان‌ها را بر عهده داشتند و با بهترین شربت‌ها از میهمانان پذیرایی می کردند.

گل‌های زنبق و گل‌های شیپوری و گل‌های مروارید گروه ارکس را تشکیل می داند و آهنگ زیبایی می نواختند. گل‌های یاسمن و اطلسی ترانه می خواندند. یک گل سرخ زیبا مشغول هنر نمایی بود. همه به رقص گل سرخ آفرین می گفتند. گل سرخ با چنان استادی می چرخید و می رقصید که هر لحظه سرخ و سرخ تر می شد، در حالیکه قطرات شبنم پیشانی زیبایش را مانند مهتاب درخشان کرده بود، همه او را تحسین می نمودند.

گل‌های کوبک شانه به شانه هم مشغول تماشای رقص گل سرخ بودند و در دل به گل سرخ حسرت می خوردند.

وقتی هنرنمایی گل سرخ به پایان رسید نوبت رژه گل‌های آلاله بود، آنها با شکوه تمام در مقابل میهمان‌ها رژه رفتند تا به جایگاه گل‌های رز زیبا رسیدند، ادای احترام نموده از مقابل آنها عبور کرده در صف‌های منظم پشت گل‌های مینا و نسترن ایستادند. با ورود گل‌های مریم و گل همیشه بهار و



بنفشه مهمانی گرمی بیشتری گرفت و تا پاسی از شب ادامه داشت .

حال نوبت دادن هدیه‌ها بود. هر کس به میل خود هدیه ای تقدیم پادشاه و ملکه می کرد. من نیز از جایگاه خود بلند شدم به نزد ملکه و پادشاه رفتم. بعد از ادای احترام هدیه خود را تقدیم کردم. من هدیه خود را در میان گلبرگ‌های گل محمدی پیچیده، در صندوقچه ای از گل نیلوفر آبی گذاشته بودم؛ به آن دو زیبا تقدیم کردم. ملکه از دیدن این هدیه لبخندی به لب آورد و آن را گرفت و باز کرد. با باز شدن آن تمام فضا از عطر گل محمدی آکنده گردید.

با صدای زنگ در بیدار شدم و به اطرافم نگاه کردم. آه من در اتاق خودم روی تخت بودم و بوی گل محمدی همه فضای اتاق را پر کرده بود. با دقت به اطراف نگاه کردم. چقدر ناراحت شدم وقتی دیدم از آن گل‌های زیبا خبری نیست و من همچنان تنها هستم. به شیشه روی میز نگاه کردم، شیشه روی میز افتاده بود و عطر آن تمام فضای اتاق را پر کرده بود.

چقدر از اینکه به میهمانی گلها دعوت شده بودم احساس خوشبختی می کردم. احساسی سرشار از غرور و زیبایی داشتم که مرا لبریز عشق می ساخت و سجاده نیازم را عطر آگین می ساخت.



## دنیای تب من زیباست ۸۲/۳/۶

تب کرده ام و هذیان می گویم: «به چه جرمی دست سبز لاله را قطع کردند و در تنهایی اشکش را جاری ساختند. چرا کودک کوچک گل محمدی را از مادرش دزدیدند و به زندان یک گلدان خالی لب پنجره منتقلش ساختند.

وای خدای من؛ پرستو گم شده است در این بازار شلوغ و پر هیاهو. هوا گرم است. قناری نوحه می خواند، عزادار است. شقایق تنهاست. پروانه کوچک بر زمین افتاده گویی مرده است. بیاید و ببینید که گنجشک کوچولو از گربه نمی ترسد، گربه او را نوازش می کند. گربه ملوس است، چقدر کوچولو ست به اندازه ی یک موش. موش به اندازه عقاب شده و سر به سر شب تاب گذاشته است.

نمی بینی داوودی رنگ به چهره ندارد، او بیمار است. به طیب باغ، گل سپید، بگویند معاینه اش کند. وای سنگی به پای کوچک و ظریف سوسن خورده و آن را شکسته است و اشک چشمان خمار کوب را بی تاب نموده است.

خیلی سخت است من خیلی پرواز را دوست دارم می خواهم بروم به آسمان ابر بگیرم، در قفس بگذارم تا برایم آواز بخواند. نه نه خورشید

می ترسد از باد. باد مهربان است که طوفان به پا می کند و در دشت یاسمن ها، غبارها را می شوید از چهره زیبای گل زنبق.

باران که می بارد درختان وضو می گیرند و نماز را در پای درخت کاج می خوانند آنگاه باهم از چهره مهتاب زیبایی را می گیرند و در کنار هم با شربت گل به می خورند .

حتما قاصدک تمرین پرواز کرده که دست نسیم را گرفته او را به آسمان می برد. نسیم می خندد، کبوتر دلش می گیرد آخر لانه اش را به هم می زند و شلوغ کاری می کند و گلدان را از لب حوض به روی تاقچه می برد تا آفتاب او را نوازش نکند .

گل شمعدانی تنهاست و افسرده، هیچ دوستی ندارد، خیلی تنهاست. زود بروید از آسمان برسید چه کسی به سبزه ها اجازه داد تا قد بکشند و سر از زمین بردارند. چه کسی گفته که نسیم گل سرخ را بوسید و رد شد و گل سرخ چهره در هم کشید .

چه کسی به کلاغ لباس سیاه داد تا به تن کند و قار قار کند. چرا شب بو در تاریکی به سراغ باغچه آمد و با ستاره ها رقصید. چرا بید دستانش را پایین آورده به آسمان نگاه کرد. چرا شبدر غمگین و تنها به دنبال یک شبدر چهار پر می گردد. مگه قمری چه کسی را گم کرده که هی اسمش را صدا می کند و از انعکاس صدای قمری ماه به خود می لرزد در آسمان بی ستاره .



گل شیپوری انگار سرما خورده که صدایش از ته سینه اش بالا می‌آید.  
ببینید صدف از دریا بیرون آمده و به دنبال مروارید می‌گردد؛ مگر مروارید  
از دریا گریزان است که آمده توی ساحل قدم می‌زند.

بیچاره حلزون خانه اش را گذاشته برای فروش، از این به بعد باید توی  
مسافرخانه مرجان بخوابد؛ حلزون بیچاره. آخه در مسابقه دو برنده شده  
است و قراره به همه دوستانش مهمانی بدهد.

ماهی طلایی از سر سفره هفت سین به دریا برگشته، حالا سال نو باید  
آنقدر منتظر بماند تا او دوباره برگردد. آخه هواپیما گفتند باز هم تاخیر دارد  
چون رنگین کمان خواب مانده و کسی خبر ندارد چرا او خسته است.

امواج با ساحل قهر کردند و از صخره‌ها فرار می‌کنند، عشق از دل آنها  
فراری شده و ناچار سوار ارابه فراموشی می‌رود به سوی برهوت نیستی.

شمع را پروانه خاموش نموده، پروانه دیگر از شعله خسته شده و دلش  
گرفته از طواف شمع می‌خواهد برود و یک سری به شب تاب تنها بزند؛  
به سوی دشت پر گل.

یاس چمدانش را بسته و کوله بارش را بر پشتش زده می‌خواهد برود به  
سوی شهری که یاس‌ها در آن صبح‌ها متولد می‌شوند و شبها به خواب فرو  
می‌روند، بزند.

شاهدی بی‌قرار آمده به من می‌گوید تو حالت خوب شده هذیان نگو  
؛ ولی من که حالم خوب بود داشتم برای طاووس دنیای رنگارنگ مداد

رنگی‌ها را تعریف می‌کردم. آخه خیلی دوست داشت او هم مانند مداد رنگی‌ها روی کاغذ نقاشی بکشد و خودش هم زیباترین پرنده بوم نقاشی شود.

دلم برای غزل می‌سوزد که هیچ کس دنیای او را دوست ندارد و عاشق از غزل بیزار است خدای من چقدر هذیان گفتم می‌ترسم تبم قطع شود و من دیگر هذیان نگویم.»

از وقتی که یک دست پر مهر آمد و به سرم \_دنیای تب کرده ام \_ محبت را تقدیم کرد و عرق را از پیشانی ام پاک کرد، حس میکنم دیگر تب ندارم و من خوب شده ام؛ خوب خوب. دیگر هذیان نمی‌گویم، هرگز

من که اصلا هذیان نمی‌گفتم فقط به پرستو رمز پرواز در جاده عشق می‌آموختم. من اصلا اهل هذیان گویی نیستم. فقط تنها لحظه ای که خورشید سر به سر کویر بگذارد و خاطره دریا را به خاطره کویر بکشاند من هذیان می‌گویم. باور کن و باور کن که دنیای تب من زیباست چون تو را برایم پرستار می‌آورد، مهربان و دوست داشتنی و عاشق.